

درس یکصد و هشتاد و هفتم:

قضا و قدر و مشیت پروردگار

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و صوراً ما تحت كل صورة *** جمعتها بوحدة ضرورة
فهي إذن قضاؤه التفصيلي *** قلمه قضاؤه الإجمالي
نفس سما كلياته لوح حفظ *** ما انطبعت فقدّر منها لحظ
علميه ذا و سجل الكون *** عينيه من كل ما في العين^١

...

غرر في القدرة:

و كونه نورا على القدرة دل *** لا يلزمها حدوث ما انفعل
لكن بالفعل الشعور وجبا *** فالحق موجب و ليس موجبا^٢

تعريف قلم و بيان وجه تسميه آن

مرحوم حاجی در سلسله مراتب علیه اثبات قلم می فرمایند؛ قلم عبارت از همان عقل اول است که به اراده و مشیت خدای متعال برمی گردد. چرا به آن قلم می گویند؟ چون همان طوری که قلم وسیله ای است که نیات آن نقاش و آن مدیر را به روی کاغذ می آورد و آن شکل را در لوح و قرطاس منتقل می کند همان طور این اراده و مشیت الهی موجب می شود که آن حقایق اشیاء در عالم کون تحقق و تعین پیدا کند و آن مشیت الهی صورت بگیرد. این را قلم می گویند که از آن در روایات تعبیر به عقل اول یا صادر اول هم شده است.

تعريف عقول عشره و عقول طولیه

همان طوری که در جلسه قبل عرض شد عقول تفصیلیه ای هم داریم طولیه، که این عقول موجب می شوند که در هر رتبه ای، این مشیت الهی صورت خاصی را از نظر علی به خود بگیرد تا به این مرتبه مادون برسد. این را عقول عشره و عقول طولیه می گویند.

عقل هر عالم متساخ با آن

بنابراین هر عالمی برای خودش یک عقلی متساخ با خود همان عالم دارد؛ عقل ملکوت عقلی برای خودش دارد، عقل جبروت عقلی برای خودش دارد، عقل مثال عقلی برای خودش دارد و عقل ماده هم عقلی برای خودش دارد و لذا می گویند که «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»^٣ ... این به همین جهت تدبیر

١. منظومه، ج ٣، ص ٦٠٧.

٢. منظومه، ج ٣، ص ٦١٣.

٣. دلائل الإمامة، ج ١، ص ٤٣٦.

مُلکی این عالم است که در خود همین عالم این تدبیرات باید توسط یک مدبّری باشد که آن مدبّر حیّ آن مشیّت خدا را در این عالم و در این عالم ماده متحقّق کند و نظام ببخشد.

شرح روایت «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا»

اینکه می‌گویند: زمین نباید خالی از حجّت باشد معنایش این نیست که زمین از نقطه نظر بقاء خودش نیاز به حجّت دارد بلکه در اینجا دارد «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» یعنی اهل زمین بر یک مرام نمی‌توانند قوام پیدا کنند و اینها در اثر تعارض، همدیگر را از بین می‌برند و همه نیست و نابود می‌شوند. آن نفس مدبّری که این اهل را در جای خود نگه دارد، حجّت است. اما اگر زمین فرض کنید که اهلی نداشت مثل یک وقتی که زمین بود و کسی هم نبود؛ موجوداتی وجود نداشتند [آن وقت دیگر این قضیه نبود].

گردش امور عالم به دست ولیّ خدا

عدم اختصاص حجّت به مؤمنین و شیعیان

بنابراین استفاده‌ای که می‌کنیم این است که این مسئله حجّت فقط اختصاص به مؤمن و شیعیان ندارد بلکه امور عالم به دست ولیّ می‌گردد. این جریاناتی که در عالم هست همه اینها به دست ولیّ انجام می‌گیرد. اگر نظر ولیّ نباشد ممکن است یک نیروی طاغوت به طور کلی همه افراد را در خودش هضم کند آن نیرویی که او را در آنجا نگاه می‌دارد آن ولیّ است. آن کسی که موجب می‌شود یک کشور بر کشور دیگر غلبه کند ولیّ است. آن کسی که موجب می‌شود گاهی مؤمنین و گاهی غیرمؤمنین غلبه پیدا کنند آن ولیّ است.

سرّ توحید و نزول وحدت در کثرت

و این سرّ توحید است و نزول وحدت در کثرت است که ولیّ کل نظام عالم را بر همان مرام و مشیّت الهی نگه می‌دارد. ما می‌خواهیم از این جریان جلو بیفتیم، ما می‌خواهیم بر تقدیر و مشیّت خدا جلو بیفتیم، ما می‌خواهیم بگوییم که باید این کار انجام شود، تقدیر و مشیّت ما باید انجام شود ولیکن اینها همه اشتباه است. ما به پایین نظر داریم می‌گوییم که این کار باید انجام شود. می‌بینیم مردم با ما هستند می‌گوییم پس می‌توانیم این کار را انجام بدهیم درحالی که این مردمی که با شما هستند افکار این مردم روی یک شرایطی با شما است؛ این ولیّ شرایطی را به وجود می‌آورد که همین کسی که با شما است به شما پشت می‌کند و شما را انگشت به دهان نگه می‌دارد که چطور شد قضیه از این قرار شد! و شما غافل هستید از اینکه تقدیر خدا بر این نیست که

«عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ يَوْمًا بِلا إِمَامٍ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا وَ لَعَذَّبَهُمُ اللَّهُ بِأَشَدِّ عَذَابِهِ.»

شما غلبه کنید و به مردم دروغ می‌گویید.

توجه به کثرت باید همراه با توجه به وحدت باشد

باید در عین اینکه انسان توجه به پایین داشته باشد یک توجهی به بالا هم داشته باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در عین حال که با یک دست شمشیر می‌زد با چشمش نگاه به آسمان می‌کرد که می‌خواهد چه اتفاقی بیفتد و مشیت خدا چیست؟! اگر این طور باشد دیگر بود و نبود مسئله فرقی نمی‌کند، انجام و غیر انجامش تفاوتی نمی‌کند. مثلاً مشیت خدا بر این نیست که الآن اینها مسلمان شوند. آیه می‌گوید: ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ اگر تو هم بخواهی همه مردم مسلمان نمی‌شوند تو وظایف را باید انجام بدهی.

بله خیلی آیه جالبی است که خلاصه به پیغمبر می‌گوید که ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾ اکثر اینها مؤمن نمی‌شوند، فایده‌ای ندارد، تو فقط وظایف را انجام بده. اگر قرار باشد بر اینکه این دنیا ولی نداشته باشد و همه مردم بر طبق خواست و فکر خودشان جلو بیایند، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. تمام جریاناتی که در عالم می‌گذرد همه اینها براساس یک حساب و نظمی است که مردم از آن طرف قضیه و از آن سر قضیه خبر ندارند، یک عده بیچاره جلو می‌افتند و خلاصه خودشان را فدای امیال این و آن می‌کنند و در واقع هیچ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد و هیچ مطلب دل‌خواهی صورت نمی‌پذیرد. این به خاطر جهل است. البته افراد در اینجا تابع نیات خودشان هستند اما مسئله از این قرار است.

اینکه الآن می‌بینید فلان مسئله می‌خواهد اتفاق بیفتد اما یک مرتبه جلوی آن گرفته می‌شود یا یک مرتبه یک قضیه ناگهانی به وجود می‌آید، یا یک مرتبه فلان مطلب تحقق پیدا می‌کند یا یک دفعه جنگی پیش می‌آید و از این طرف و آن طرف می‌آیند یا ما خیال می‌کنیم دیگر در فلان کشور مسئله تمام است اما می‌بینیم که مطلب سر جایش هست، چه کسی دارد اینها را می‌گرداند؟! آن کسی که اینها [را که مثل] عروسک هستند [می‌گرداند] کیست؟! کسی است که نشسته است و جنگ را نگه می‌دارد و جنگ را راه می‌اندازد افراد را این طور می‌کند اینها را این طور می‌کند اینها همه‌اش روی حساب است همه‌اش روی کتاب است و اگر انسان به سر این مطالب اطلاع پیدا کند دیگر خیلی دست به عصا راه می‌رود و دیگر این طور حزب اللهی برنامه‌ریزی نمی‌کند تا به اینجاها بکشد!

این مطلب مربوط به تدبیر عالم ... است پس «لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا» یعنی این، یعنی

^۱ . سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۲:

«ای پیغمبر اکثر مردم مؤمن نیستند گرچه تو خود را برای هدایت آنان به تعب اندازی و میل و حرص شدید به ایمان آنها داشته باشی.»

کل نظام عالم تدبیر، - حالا مسئله در اینجا مسئله زمین است اما در موارد دیگر همان نیروی غیبی هست - حالا در همین قضیه زمین، در همین افرادی که روی زمین هستند، در همین ها حجت و ولی دارد کار انجام می دهد. حجت و ولی دارد در فکر و نقشه رئیس جمهور امریکا تصرف می کند، در فکر و نقشه رئیس جمهور فلان کشور دارد دخل و تصرف می کند. در مغز و نقشه آنها دارد مطلب را عوض و بدل و چیز می کند در کارهایی که آنها انجام می دهند کارشکنی می کند در مسائلی که نمی خواهند، آنها را راه می اندازد. این فقط اختصاص به مؤمنین ندارد، تمام دنیا دارد به دست ولی اداره می شود.

إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ؛ لَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ اللَّأْوَاءُ وَ اصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ.^۱

شما خیال می کنید همین جا نشسته اید و خیلی مسائل به راحتی پیش می رود؟! در حالی که آن ولی الان دارد کارها را ترتیب می دهد و تنظیم می کند ما از او غافل هستیم اگر یک لحظه از ما غفلت کند یک دفعه می بینید ما از کجا سردر آوریم و عاقبت ما به کجا رسید.

تعریف قضا و قدر

بنابراین همان طوری که خود عقل اوّل مفیض صور کلیه برای هر عالم است هر عالمی اعمّ از لاهوت، جبروت، ملکوت غلیا و سفلی، مثال و ماده هم برای خودش عقلی دارد و آن عقل صور جزئیّه یا کلیّه همان عالم را ترسیم می کند که به آن عقل اوّل، قلم می گویند. طبق فرمایش مرحوم حاجی عقیل بعدی هم قلم هستند و لکن قضاء حتمی هم به آنها گفته می شود. بعد هر کدام در هر عالمی صورت جزئیّه پیدا می کند که به آن قدر می گویند. بنابراین عقل اوّل قلم است و آن عقولی که تحت امر عقل اوّل هستند قضاء هستند و آن صور جزئیّه همه قدر هستند. یعنی بالأخره این صورهای کلیه در عالم خارج - نه تنها ماده بلکه در خود عالم مثال و همین طور بالاتر - [به شکل] این صور جزئیّه مشخص می شوند قدر پیدا کرده اند اندازه و تشخیص پیدا کرده اند. این قدر می شود.

البته عرض کردم که بحث های فلسفی در اینجا معنا ندارد، فقط آن بحثی که در اینجا می شود مطرح کند همین جنبه سنخیت بین علت و معلول است و اینکه در هر عالمی باید یک عقلی باشد که بتواند تدبیر کند. ما این را می توانیم از نقطه نظر فلسفی اثبات کنیم اما اینکه حالا چندتا عالم داریم؛ ده تا داریم هشت تا داریم شش تا داریم دوتا داریم و ... اینها به این مسائل نمی تواند ارتباط پیدا کند. در بعضی می توانیم بگوییم که یک ماده

۱. احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۵؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۴. سیره صالحان، ص ۱۷۵:

«مگر می شود ما نسبت به رعایت حال شما اهمال کنیم، و مگر می شود ما شما شیعیان را فراموش کنیم و ذکر شما از یاد ما برود؟ اگر عنایت و لطف و کرم و مرحمت ما به شما نبود، هر آینه بلا و شدت بر شما نازل می شد و دشمنان شما را زیر دست و پای خود لِه می کردند!»

داریم، یک مثال داریم، یک صورت غیر مثالی داریم و یک عالم معنا داریم. این را می‌توانیم از نظر عقلی ثابت کنیم اما مراتب بین اینها را نمی‌توانیم چون در حیطة عقل نیست بلکه تحت عرفان نظری می‌رود و در آنجا باید ثابت شود و ممکن است به این معنا بعضی از روایات هم دلالاتی داشته باشند. به هر صورت این مطلب در اینجا هست.

بعد مرحوم حاجی در اینجا برای سماوات دو نفس قرار می‌دهد؛ یکی نفس جزئی که نفس مُنطبع از صور اشیاء است و یکی نفس کلی که نفس مدیر و مدبر است و حکمای قدیم معتقد بودند بر اینکه این سماوات دارای نفس بودند و این سماوات مادی دارای یک نفس کلی و یک نفس جزئی بودند که مربوط به هر کره‌ای بود و کره فلک را دارای یک نفسی می‌دانستند سوای آن نفس کلی که بر کل سماوات حاکم است. البته اگر ما کلام مرحوم حاجی را به این حمل کنیم که منظور ایشان از سماوات، اعمّ از سماوات ماده و معنا باشد این مطلب در اینجا قابل پذیرش است ولی اگر منظور ایشان از سماء در اینجا همین آسمان مادی باشد آن وقت دیگر دو نفس برای آن قرار دادن بی‌وجه است.

تلمیذ: یک نفس کلی داریم یک نفس جزئی؟!

استاد: یک نفس کلی داریم که صور معقوله را ادراک می‌کند، یک نفس جزئی که صورت کرویّت و فلکیّت در آن نقش می‌بندد و مانند اینها.

تلمیذ: در عالم ماده دو نفس بودن را قبول نداریم؟

استاد: نه، دو نفس ندارد بلکه یک نفس دارد.

تلمیذ: این نفس همان کلیه است یا جزئی؟

استاد: نفس جزئی است دیگر کلی نداریم.

تلمیذ: پس این قضیه هجده هزار عالم که در بعضی روایات هم رسیده و وارد شده است^۱ چطور با این

قول آقایان که عقول عشره قائل اند سازگار است؟!

استاد: ببینید ما آنچه که در این عالم داریم دو مطلب است یکی اینکه این طور که ایشان می‌خواهند اثبات کنند یک نفس کلی داریم که کلیات در آن هست، یک نفس جزئی داریم که آن نفس جزئی حاکم در صور منطبعة [است] در آن نقش می‌بندد بنا بر قول مشائین مرتسمه است.

در اینکه هر کره‌ای دارای یک نفس جدا و خاص به خودش هست، در این مطلبی نیست به جهت اینکه هر کره‌ای دارد بر طبق یک نظام حرکت می‌کند و حرکت آن بر طبق یک مداری است که آن مدار، مدار دقیقی

^۱ . حلیة الأولیاء، ج ۲، ص ۲۱۹.

است و از روی حساب و نظم است این یک مطلب است. البته ما در روایات هم داریم که مثلاً خطاب به خود ماه شده است مثل «**آیها الخلق المطیع**»^۱ که امام سجاده علیه السلام درباره ماه می گویند یا فرض کنید که درباره شمس و امثال ذلک داریم. صرف نفس آن کره و خود کرات جزئی، دلالت بر انحصارش نمی کند بلکه نفس او یک نفس است و اینکه باید تحت یک نفس مدیره کلی قرار بگیرد، آن مطلب دیگری است. یعنی ما از این راه هم می توانیم به دست بیاوریم که این عالم یک نفس کلی دارد که همین عالم ماده را دارد اداره می کند آن به جای خود، اما اینکه صور کلیه، عقلیه در او منطبق بشود یک هم چنین چیزی را نمی توانیم اثبات کنیم. این هست بله، همان طوری که هر عالمی دارای یک نفس است این عالم ماده هم دارای نفسی هست که دارد این کرات را می گرداند این شهاب ها را اداره می کند این گردش سیارات و کواکب و کهکشان ها را او دارد انجام می دهد و یک نفس جزئی هم برای هر فلکی هست.

ذی نفس بودن کره زمین و موجودات آن

همان طور که برای زمین یک نفس است برای موجودات زمین هم هر کدام یک نفسی هست؛ الآن این درخت یک نفس دارد، الآن همین آجر یک نفس دارد، این سنگ الآن برای خودش یک نفس دارد، سنگ ریزه ها برای خودشان یک نفس دارند. تمام اینها دارای نفوسی هستند که این نفوس مسیح هستند و مطیع هستند، اینها چه هستند و آن جهت تکوینی به این کیفیت در آنها لحاظ می شود.

تلمیذ: هجده هزار عالم چطور است؟!

استاد: عرض کردم اینها در سلسله طولیه است دیگر.

تلمیذ: این عقول عشره که آقایان می گویند...

استاد: اینها که عقول عشره قائل اند یک کلیاتی می گویند؛ حالا بین اینها هست یا نیست آن یک مرتبه دیگر است. بین اینها هست، اینها جزئیات و مراتب بین این ده تا هستند که البته خود اثبات ده گانه کردن هم دارای حرف است که آیا ده تا هست یا سه تا یا چهارتا هست؟! آنچه که به نظر مسلم می رسد چهار مرحله باید پشت سرهم باشد. حالا در این زمینه ممکن است خیلی باشد؛ یکی عالم طبع مجرد یعنی طبع مادی عالم، یکی هم عالم مثال است، یکی هم عالم مثال معنا است و یکی هم معنای صرف است این چهارتا حتماً باید باشد یعنی مجرد محض، حالا **بینهما متوسطات** دیگر هر چه می خواهد باشد.

تلمیذ: اسم عالم می شود روی آن گذاشت؟

استاد: بله می شود گذاشت.

^۱. إقبال الأعمال، ج ۱، فصل فیما نذکره من الدعوات عند رؤیة هلال شهر رمضان، ص ۱۷.

تلمیذ: بنابراین فرمایش شما که فرمودید هر عالمی برای خودش عقل کلی است که یک مدبر کلی اداره می‌کند...

استاد: بله چه اشکال دارد؟! گفت: من اثبات می‌کنم شصت هزارتا ملک روی سر سوزن جا می‌گیرد! چه عیب دارد؟! البته این غلط است چون ملک مجرد است و این وجود، وجود مادی است اما آنجا که عالم تراحم نیست حالا شما هیجده هزارتا بگویید هیجده میلیون بگویید به کجای خدا برمی‌خورد؟! می‌گفت: به هرچه بخیل است بیش باد.

تلمیذ: بنابراین مطلبی که فرمودید کل عالم سماوات دارای یک نفس کلی هست می‌توانیم همین را اثبات کنیم که بین این کرات و تمام اجرام ارتباط هست [که] همین نفس کلی حافظ اینها است؟ استاد: بله.

تلمیذ: ... بین اینها دنبال رابطه مادی هست؟

استاد: ببینید اینها باهم منافات ندارند، هیچ باهم ربطی ندارد. مگر شما شفایی که یک مریض به واسطه دارو به دست می‌آورد را از غیر از خدا می‌دانید؟! درعین حال فرض کنید که این امر مادی می‌آید موجب این می‌شود. شفا به دست خدا است کار به دست خدا است فعل و انفعال به دست خدا است؛ او بخواهد این دارو مؤثر است او نخواهد هزار هم از این داروها به او بدهند یک قرص که سهل است اگر فرض کنید یک بشکه کپسول به او بدهند، یک ساعت دوام نمی‌آورد. آن دیگر به دست خدا است که ملکوت چه اقتضاء کرده است؛ آیا ملکوت اقتضای بهبود او را کرده است یا اینکه اقتضا نکرده است؟! شخصی سرطان می‌گیرد و بعد از دو روز می‌میرد یکی هم سرطان می‌گیرد دوازده سال، پانزده سال زنده است. این قدر بر این است که این تا چه حدی برایش تعیین شده است ولی آن می‌گوید که همه چیز به دست خودم است؛ من همین را با همین حال نگه می‌دارم، من همین را در حال صحت و سلامت فوراً می‌کشم و از بین می‌برم! این هیچ منافاتی ندارد و این قاعده «**أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأُمُورُ بِأَسْبَابِهَا**»^۱ باز به همین قضیه برمی‌گردد.

۱. الکافی، ج ۱، کِتَابُ الْحُجَّةِ، بَابُ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ وَالرَّدِّ إِلَيْهِ، ص ۱۸۳، ح ۷:

«عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: **أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرَحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرَحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مِنْ عَرَفَهُ وَ جَهَلَهُ مِنْ جَهَلَهُ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ**». ترجمه:

«خداوند إِبَا دارد که اشیاء را جاری کند جز به وسیله اسباب. به همین دلیل برای هر شیئی سببی قرار داده است و برای هر سببی، شرحی قرار داده است و برای هر شرحی، علمی قرار داده است و برای هر علمی، (دروازه) ناطقی قرار داده است. هر کسی که آن را بشناسد که شناخته و هر کسی که بدان جاهل باشد که جاهل است. آن باب (و دروازه)، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ما ائمه معصومین است.»

عدم کارسازی اسباب بدون اذن مسبب الأسباب

الآن این بقاء و حیات شما به واسطه این غذاهایی است که می‌خورید در عین حال تمام این چیزها همه به اراده و مشیت او کارساز است؛ کارسازی به اراده او است و اگر نباشد کارساز نیست. شما فرض کنید به جای یک مقدار غذا اگر سه کیلو هویج بخورید ممکن است کارساز نباشد اما در عین حال ممکن است از یک نوع سبزی مثل یک تربی که آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می‌خورد تا شب هم همه کار انجام بدهید [مثل او] که آهنگری می‌کرد و چه کار و ...

آن دیگر بسته به این است که چه نحوه بخواهد کار انجام بدهد. هیچ منافاتی بینشان نیست.

و الممکنُ الأقربُ الأشرفُ و هو العقلُ الأوَّلُ قَلَمٌ لِكُونِهِ واسطةٌ لإفاضةِ الحقِّ جَمِيعِ صُورٍ مَا دُونِهِ. و بوجهِ كُلِّ العقولِ أَقْلَامٌ. و هو قَلَمٌ أَعْلَى لِكُونِهَا وَسَائِطٌ فِي إِفَاضَةِ الْعُلُومِ عَلَى النُّفُوسِ الْكَلْبِيَّةِ وَ الْجَزْئِيَّةِ.^۱

«ممکنی که اقرب و اشرف است و عقل اوّل است، قلم می‌باشد»؛ هم ممکن است و وجوب ذاتی ندارد و هم اقرب و اشرف از همه وجودات است این - عقل اوّل - ممکن، قلم است. قلم خیلی اشرف و خیلی اقرب است. یک بنده خدایی روان‌شناس و روان‌کاو می‌گفت: همه دنیا سر قلم می‌چرخد!

چون «این جناب قلم واسطه افاضه است؛ دارد جمیع صور مادونش را افاضه می‌کند و به یک وجه تمام عقول اقلام هستند درحالتی که آن عقل اوّل قلم اعلیٰ است. کلیه عقول و سائط افاضه علوم بر نفوس کلیه و جزئی هستند.» نمی‌دانستیم قدرش را بدانیم!

حالا مطلبی که در اینجا هست این است که حتی خود نفوس کلیه و جزئی از این عقول پیدا می‌شوند، نه اینکه فقط اینها واسطه در علم هستند یعنی عقل فقط علم را افاضه نمی‌کند بلکه محل علم را هم عقل است که ترسیم می‌کند یعنی تمام آنچه که در عالم وجود تحقق پیدا می‌کند از عقل است.

و إِفَاضَةُ الصُّورِ عَلَى الْأَجْرَامِ.^۲

و همین‌طور صوری که بر اجرام (که عالم ماده باشد) افاضه می‌کنند به واسطه عقول است.

مگر ما در آیه قرآن نداریم؛ ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي يَخْلُقُ أَلْ بَارِئُ أَلْ مُصَوِّرُ لَهُ أَلْ أَسْمَاءُ أَلْ حُسْنِ﴾^۳ خداوندی که مصوّر است یعنی تصویر جرم را می‌کند. مثلاً این جنینی که الآن در شکم مادر است چه کسی مصوّر او است؟! خدا مصوّر است. او می‌آید به این، صورت می‌دهد، برایش سر و چشم و ابرو

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۰.

۲. همان.

۳. سوره حشر (۵۹) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۱

«اوست الله؛ آفریننده و خلقت‌بخشنده، و جان‌دهنده، و صورت‌زننده و چهره‌بخشنده است. از برای اوست نیکوترین اسماء.»

درست می‌کند. او با این عقولی که در مرتبه طولیه واقع هستند اینها را یکی یکی درست می‌کند؛ آن عقل روحش را درست می‌کند یک عقل نفسش را درست می‌کند یک عقل مثالش را درست کند. یک عقل هم همین دو کیلو یک کیلو و نیمی که به دنیا می‌آید را درست می‌کند. هر کدام از اینها کار و وظیفه خودشان را انجام می‌دهند. سلسله مراتب مثل سازمان هر کسی وظیفه خودش را باید انجام بدهد.

و صُورٍ قَامَتْ بِهِ أَيُّ بِالْقَلَمِ قِيَامُ صُدُورٍ بِلَا وَاسِطَةٍ أَوْ بِوَاسِطَةٍ قَضَاءِ حَتَمٍ أَيُّ قَضَاءِ حَتَمِي لَا يُرَدُّ وَلَا يُبَدَّلُ^۱.

«صوری که قائم به قلم هستند این قیام، قیام صدور باشد حالا یا بلاواسطه قائم هستند یا با واسطه، به اینها قضا حتم می‌گویند»؛ با واسطه یعنی خود این هم واسطه خورده است مثل اینکه عقل دیگری در کار است یا نه بلاواسطه خورده است. «این عقول قابل تغییر و تبدیل نیستند»؛ این طور نیستند که همه از ازل پابرجا بودند و هستند. چون جریاناتی که در عالم کون اتفاق می‌افتد قابل تبدیل و تغییر است مثلاً یک قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد شما یک کار انجام می‌دهید جلوی آن گرفته می‌شود و قضا به یک شکل دیگر برمی‌گردد؛ می‌خواهد موت اتفاق بیفتد شما صدقه می‌دهید آن صدقه موت را برمی‌گرداند. اینها در آن عالم عقول می‌روند و آنجا با همدیگر دعوایشان می‌شود؛ این می‌خواهد حکم خودش را جاری کند آن عقل هم می‌خواهد حکم خودش را جاری کند یک دفعه می‌بینید این مسئله آن بالا رفت و این جهت بر آن جهت غلبه پیدا کرد و عمر این ده سال دیگر مثلاً اضافه شد! دیگر آنجا عوالمی است! تضاری که در آنجا هست، تصادمی که در آنجا هست، بده و بستان‌هایی که در آنجا هست یعنی آدم دیوانه می‌شود که چطور این مسائل اتفاق می‌افتد! یک دعای مؤمن، یک صدقه، یک عیادت مرضی و یک کار نیک چطور [موت را] عقب می‌اندازد و برکت می‌آورد! همین طور یک دفعه یک کار بد من باب مثال ناراحت کردن پدر و مادر یا شخص دیگر کار را خراب می‌کند. این طرف بالا می‌رود و آن طرف پایین می‌آید همه این اعمال با همدیگر بالا می‌روند، آن وقت آن عقول با همدیگر شروع می‌کنند به دست به یقه شدن و کشمکش کردن تا اینکه کدام یک بر دیگری غلبه پیدا کند و مثل کفه ترازو بچربد و آن حکم در اینجا نافض و امضاء بشود! آن وقت خود آنها قضای حتمی هستند اما این صور جزئی قضای چیز هستند یعنی قابل [تغییر] هستند لذا به آن لوح محفوظ می‌گویند و به این لوح محو و اثبات می‌گویند.

و لِلإِشَارَةِ إِلَى أَنَّ الْمُرَادَ بِالصُّوَرِ الْقَضَائِيَةِ لَيْسَ الصُّورَ الْكَلِيَّةَ الْقَائِمَةَ بِالْعَقْلِ بِنَحْوِ الْإِرْتِسَامِ كَمَا يَقُولُ بِهِ الْمَشَائِئُونَ بَلِ الْمُرَادُ بِهَا الْمَثَلُ النُّورِيَّ وَصَفْنَاهَا بِقَوْلِنَا وَ صُوراً طَبِيعِيَةً لِأَفْرَادِ كُونِيَّةٍ مَا تَحْتَ كُلِّ صُورَةٍ مِنَ الصُّوَرِ الْقَضَائِيَةِ وَ هُوَ الْمَثَلُ النُّورِيَّ الَّذِي يُقَالُ لَهُ رَبُّ النَّوْعِ جَمَعَهَا أَيُّ جَمَعَ كُلَّ صُورَةٍ تِلْكَ الصُّوَرِ وَ فَعَلِيَّاتِهَا وَ كَمَالَاتِهَا بِوَحْدَةٍ أَيُّ بِنَحْوِ الْوَحْدَةِ وَ الْبَسَاطَةِ ضَرُورَةً وَ وَجُوباً لِأَنَّ مُعْطِيَ الْكَمَالِ غَيْرُ

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

«برای اشاره به اینکه مراد از صور قضائیه آن صور کلیه‌ای که قائم به عقل به نحو ارتسام‌اند - همان‌طور که مشائین می‌گویند - نیستند بلکه اینها یک مُثُل نوریّه افلاطونیه هستند» نه‌اینکه صور کلی مرتسمه باشند مثل صورت‌های ذهنی که در ما نقش می‌بندد، اینها یک مُثُل نوریّه‌ای هستند که موجد و مُحَقِّق هستند، اینها منشأ فعل هستند. ما با اشاره به این وصف آوردیم و گفتیم که صور طبیعی که برای افراد کونیه است این صوری که تحت هر صورت قضائیه هست، آن صور عقلیه آنها را در خودش جمع می‌کند و نگه می‌دارد و کمالات به این صوری که تحت صورت کونیه هستند را برای خودش حفظ می‌کند. آن از صور قضائیه چیست؟ «مثال نوری است.» آن صور طبیعی چیست؟ معلولات این صور نوریّه و این مُثُل نوریّه هستند «که به این مثال نوری هم رب‌النوع و مُثُل افلاطونی می‌گویند. یعنی هر صورتی از این صورت قضاء، صور قدر را جمع می‌کند هر صورتی از این مثال نوری، آن صوری که بر او اشراف دارد و صورت‌هایی را که بر او اشراف دارند را در خودش جمع می‌کند و حفظ می‌کند و فعلیات آنها را در خودش نگه می‌دارد و کمالات آنها را در خودش نگه می‌دارد به‌نحو وحدت و بساطت **ضرورتاً و وجوباً** اینها را در خودش نگه می‌دارد.» چون تا یک شیء که معطی کمال نباشد فاقد او نیست. وقتی این صوری که تحت او هستند دارای کمالات هستند، پس آن صور عقلی قضایی هم که اشراف بر این دارد، آن‌هم باید جامع این کمالات مادون خودش باید باشد.

تعریف قضای تفصیلی

«آن کسی که به صور جزئیّه‌ای که تحت او هستند اعطای کمال می‌کند نمی‌شود خودش فاقد او باشد.»
فَهِيَ أَيْ الصُّوَرُ الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ إِذْنَ قَضَاؤُهُ النَّفْصِيْلِي لِكُونِهَا عُقُولاً عَرْضِيَّةً مُتَكَافِئَةً وَ فِيهَا كَثْرَةٌ نَوْعِيَّةٌ قَلَمَهُ قَضَاؤُهُ الْإِجْمَالِي حَيْثُ إِنَّهُ بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ مُشْتَمِلٌ عَلَى جَمِيعِ صُورٍ مَا دُونَهُ بِنَحْوِ الْبَسَاطَةِ.^۲

«حالا این صوری که قائم به عقل هستند در این موقع قضاء تفصیلی هستند؛» قضاء تفصیلی پروردگار هستند. این صوری که تحت اشراف عقل هستند و عقل بر آنها اشراف دارد به این قضای تفصیلی می‌گویند. «چون اینها یک عقول عرضیه - نه طولیه - هم سطح هستند متکافئه و کثرت نوعیه هم دارند» با همدیگر تفاوت می‌کنند یکی حیوان است یکی انسان است. «آن وقت آن عقل اوّل می‌شود قضای اجمالی» که در آنجا همه این موجودات به‌نحو اجمال وجود دارند همه اکوان به‌نحو اجمال وجود دارند «چون قضای اجمالی بسیط الحقیقه است که مشتمل بر همه صور مادون خودش به‌نحو بساطت است» و چون بسیط است و محدود نیست پس

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

همه صور را دارد، وقتی که بسیط شد «بسیط الحقیقة كُلِّ الأشياء»^۱ همه اشیاء را دارد.

نَفْسٌ سَمَا - مَقْصُورٌ لِلضَّرُورَةِ - كَلِيَّةٌ - صِفَةُ نَفْسٍ - لَوْحٌ حَفَظَ أَمَّا كَوْنُهَا لَوْحاً فَلِأَنَّ مَنَزَلَتَهَا مِنَ الْعَقْلِ فِي قَبُولِ الصُّورِ الْكَلِّيَّةِ مَنَزَلَةَ اللُّوحِ الْحَسِيِّ مِنَ الْقَلَمِ الْحَسِيِّ فِي قَبُولِ النَّقُوشِ الْحَسِّيَّةِ وَ كَذَا تَسْمِيَةُ النَّفْسِ الْمُنْطَبَعَةِ بِاللُّوحِ.^۲

حالا «نفس، آسمانی است»؛ یعنی آسمان نفسی دارد - مقصور از سماء بوده است، برای ضرورت مقصور شده است - نفسی که آسمان است آسمان را تشکیل می دهد این «به نحو کلی کلمه «کلیَّة» صفت نفس است یک لوح محفوظ است اما اینکه چرا این نفس لوح است زیرا منزله این نفس از آن عقل اول در اینکه صور کلیه را قبول می کند منزله لوح حسی از قلم حسی است در قبول نقوش حسیه؛ همان طور که لوح، نقوش حسیه را قبول می کند» این نفس کلی هم صور عقلیه کلی را حفظ می کند. «همین طور به این نفسی که منطبعة در سماء هست - یعنی نفس جزئی - و این نقوش در آن نقش بسته شده است هم لوح می گویند» مثل لوح نفس که وجود ذهنی ما در آن نقش می بندد - حالا به نحو ارتسام یا اتحاد یا هرچه - این نفس منطبعة هم این نقوش جزئی را قبول می کند که به آن [لوح محفوظ] می گویند به خاطر این خیالات است مثل نفس انسان می ماند که صور خیالی و وهمی را قبول می کند، آن نفس آسمان کلی مانند روح است که مسائل کلی و عقلی مجرده را در خودش نگه می دارد.

و أَمَّا كَوْنُهَا مَحْفُوظَةً فَلِأَنَّ حِفَظَهَا وَ انْحِفَاطَ صُورِهَا لِنَجَرِدِهَا وَ كَلِّيَّتِهَا عَنِ التَّغْيِيرِ.^۳

و اما چرا لوح محفوظ می گویند؟! چون آن نفس محفوظ است و صورش هم محفوظ است به خاطر اینکه آن صور مجرد و کلی هستند و از تغیر هم بری هستند؛ لذا به آن نفس آسمان کلی هم لوح محفوظ می گویند.

آن نفسی که تمام حقایقی که در این عالم اتفاق می افتد اول در آن نفس نقش بسته می شود. فرض کنید جبرئیل می آید در آنجا نگاه می کند ببیند الان فلان جا را چه کار کنیم، صورت حساب آن روزش را نگاه می کند می آید. عزرائیل می آید نگاه می کند که امروز سراغ چه کسی برویم می بیند مثلاً فلان آقا و ... حالا به شما نگاه می کنم قصدی ندارم! من باب مثال سراغ آقا شیخ ... برویم. خیلی وقت است گوسفند ندادید! خلاصه اگر می خواهید آنجا تضاربی باشد و عزرائیل مغلوب شود باید دعای آقایان را استجواب کنید!

تلمیذ: آقا این بحثی که در نقوش داریم منظور از نقوش آن عالم، نوشتن که نیست یعنی خودشان

۱. منظومه، ج ۴، ص ۱۱۸.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

مخلوقات هستند دیگر؟!

استاد: بله، وجودِ شهودی آنها است.

تلمیذ: بعد این مسئله‌ای که شما فرمودید درعین حال که آن خود صور کلیه نقش آن قلم را مثلاً نقش می‌بندد خود نفس را هم ایجاد می‌کند مگر مثل این عالم نیست که عالم ماده غیر از ورود آن مادیات در عالم ماده و ... آن عالم ماده که ما نداریم.

استاد: نه دیگر همان است.

تلمیذ: پس در اینجا نفس هم نباید داشته باشیم خودِ موجودات آن عالم نفس آن عالم می‌شود. استاد: موجودات آن عالم، نفس آن عالم هست، درست است اما آن وجودی که آن وجود این وجودات خاصه را دارد خودِ آن هم یک مرتبه‌ای دارد که اسم آن را آن عالم می‌گذاریم.

تلمیذ: پس با این عالم تفاوت دارد؟

استاد: بله.

تلمیذ: گانۀ مثل یک صفحه‌ای می‌ماند که در آن یک‌سری موجودات...

استاد: صفحه نیست. ببینید این باز هم با اینجا تفاوتی به این کیفیت از این نقطه نظر ندارد الآن چشم ما فقط به موجودات جزئی باز شده است. درست است؟! موجودات جزئی مثل این موجود جزئی، آن موجود جزئی، آن موجود جزئی، اینها هست ولی این موجود جزئی که الآن مشخص شده است یک حلقۀ ارتباطی بین اینها و صورت مثالی وجود دارد که آن حلقۀ ارتباط سنخیت بین بالا و پایین را نگه می‌دارد. اسم آن را عالم ماده می‌گذاریم؛ آن حلقۀ ارتباط که از دید ما مخفی است.

تلمیذ: پس به این مادیات عالم ماده نمی‌گویند؟!

استاد: اگر ما آن جهت عقلانی عالم ماده را به حساب بیاوریم، اسمش آن است. اما اگر خصوصیات خارجی را به حساب بیاوریم، همین اشیائی که در خارج می‌بینید منظور است ولی این اشیائی که در خارج هستند چون باید با مثالی ارتباطی داشته باشند آن ارتباطشان با آن مثال است که این جزئیات را در خارج درست کرده است، آن وقت کلی می‌شود و دیگر جزئی نمی‌شود بلکه همان مثال نسبت به مثال بالا، همان مثال بالا تا برود به مشیت برگردد.

ما أَيُّ نَفْسٍ انْطَبَعَتْ فِي جَرَمِ السَّمَاءِ فَقَدَرٌ مِنْهَا لَحْظٌ فَإِنَّ الْقَدَرَ عَلَى وَزَانِ الْقَضَاءِ فَالْصُّورُ الْكَلِيَّةُ الْقَائِمَةُ بِالْعَقْلِ كَانَتْ قَضَاءً كَذَلِكَ الصُّورُ الْجُزْئِيَّةُ الْقَائِمَةُ بِالنَّفْسِ الْجُزْئِيَّةِ الْمُنْطَبِعَةِ الْفَلَكِيَّةِ كَانَتْ قَدَرًا.^۱

«نفسی که در جرم آسمان منطبع است - یعنی همین در کرات - به آن نفس منطبعه می‌گویند یعنی نفسی

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۱.

که در آن نقوش جزئیّه طبع شده‌اند، به این قدر می‌گویند؛ قدر بر وزان قضا می‌ماند» الا اینکه قضا صور کلیه است و قدر صور جزئیّه است. «صور کلی که قائم به عقل هستند قضا هستند کذاک صور جزئی که قائم به نفس جزئیّه منطبقه فلکی هستند قدر هستند» پس آن حوادثی که در این عالم اتفاق می‌افتد به آن قدر می‌گویند. آنچه که موجب می‌شود این حوادث اتفاق بیفتد به آن قضا می‌گویند.

و تلك الصُّور عِنْدَ الْمَشَائِينِ كَالصُّورِ الْمُرْتَسِمَةِ فِي خِيَالِنَا وَ عِنْدَ الْإِشْرَاقِيِّينَ الْمُثُلَ الْمُعْلَقَةَ عِلْمِيَّةً - بِالإِضَافَةِ إِلَى الضَّمِيرِ - أَيُّ عِلْمِي الْقَدَرِ وَ الْقَدَرُ الْعِلْمِي ذَا الَّذِي سَمِعْتَهُ وَ سَجَلَ الْكَوْنِ أَيُّ الصُّوَرِ الْجَزْئِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ الْمُنْطَبِعَةِ فِي الْمَوَادِّ الْكَوْنِيَّةِ عَيْنِيَّةِ أَيُّ عَيْنِي الْقَدَرِ وَ الْقَدَرُ الْعَيْنِي مِنْ - بَيَانٌ لِلْعَيْنِي - كُلُّ مَا فِي الْعَيْنِ كُلُّ فِي مَادَّتِهِ وَ زَمَانِهِ وَ مَكَانِهِ وَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ مُمَيِّزَاتِهِ الْجَزْئِيَّةِ.^۱

این صور منطبقه جزئیّه پیش مشائین مانند صور مرتسمه‌ای هستند که در خیال ما هست. مثل اینها می‌نشینیم در ذهنمان نقشه می‌کشیم. «و پیش اشراقیین مثل معلّقه می‌گویند»؛ مثل معلّقه با مثل نوریّه فرق می‌کند، مثل معلّقه معلول برای آن مثل نوریّه هستند.

«علمی این قدر یا قدر علمی جنبه علمی‌اش همان است که شما شنیده‌اید که صورتش باشد. حالا سجل کون یعنی دفتر کون به چه می‌گویند؟! صور جزئیّه عینیّه»؛ همین چیزی که شما دارید در خارج می‌بینید همین چیزی که ما داریم می‌بینیم و لمس می‌کنیم و با آن تماس داریم. «دفتر عالم وجود یعنی وجود مادی که در مواد کونیّه منطبق است. این صور عینیّه در مواد کونیّه قرار دارد؛ این عینی قدر و قدر عینی» همین حوادثی که در عالم کون اتفاق می‌افتد «من» بیان عینی می‌کند هرچه که در عین است و اتفاق می‌افتد و هرچه که در ماده عین است و زمان عین است و مکان عین است و غیرذلک ممیزات جزئیّه است مثل اعراض و مقارنات و امثالذلک.»

بَلِ السَّيِّدِ الْمُحَقِّقِ الدَّامَادِ - قُدَسَ سِرُّهُ - فِي الْأَفْقِ الْمُبِينِ أَطْلَقَ الْقَضَاءَ الْعَيْنِيَّ عَلَيْهَا وَ لَكِنْ مَأْخُودَةً بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْمَبَادِي طَوَّلاً وَ حِينَئِذٍ فَاِطْلَاقُ الْقَدَرِ عَلَيْهَا أَيْسَ بِعَزِيزٍ.^۲

سید محقق داماد قدس سره در افق مبین قضای عینی را بر این اطلاق کرده‌اند بر سجل الكون بر آنچه که در عالم طبیعت است همان‌طور جزئیّه منطبقه بر مواد. آن قضا قضای علمی بود این قضای عینی است، قضای عینی یعنی همان قدری است که ما می‌گوییم همان صور جزئیّه‌ای است که در این عالم اتفاق می‌افتد. «اما این قضای عینی به نسبت به مبادی طولی خودش افزوده است» یعنی چرا قضای عینی می‌گویند چون با آن قضای علمی ارتباط دارد آن قضای علمی موجب می‌شود که این عینی در خارج تحقق پیدا کند تا آن علمی نباشد عینی هم نخواهد بود. بلکه آن عینی برای علمی علت است و حقیقت این عینی است «حالا که بتوانیم بر

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۲.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۲.

موجودات طبیعیہ قضاء عینی اطلاق کنیم اشکال ندارد کہ مثلاً بر آن به قدر اطلاق بشود» چون قدر با قضای علمی فرقی در این صورت نمی کند.

تلمیذ: در آن عالم علم و عین هم باهم وحدت دارد دیگر یک حقیقت است؟

استاد: بله یک حقیقت است متنها از نقطه نظر سلسله طولیه تفاوت دارند اما از نقطه نظر خود تحقق خارجی فرقی نمی کنند یکی هستند.

تلمیذ: یعنی به ارتقاء به آن علمی می گویند؟

استاد: بله، بله.

تلمیذ: عینی است و هیچ فرقی نمی کند؟

استاد: هیچ فرقی نمی کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد